



۳۰ دی ۱۳۹۵ آتش‌سوزی در ساختمان قدیمی پلاسکو تهران که مرکز تولید و پخش گسترده پوشاک بود، باعث شد تا تیم‌های متعدد آتش‌نشانی با حضور بموقع در محل حادثه نسبت به اطفای حریق و امدادرسانی اقدام نمایند. پس از نزدیک به چهار ساعت از تلاش آتش‌نشانان که مصدومیت، سوختگی و دودگرفتگی برخی از آنها را در پی داشت، در حالی که نیروهای فداکار آتش‌نشان پس از تخلیه ساختمان از مردم و کسبه در حال جدال با آتش بودند، ناگهان و در عین نابوری ساختمان پلاسکو در اثر انفجار فرو ریخت و عده‌ای از آتش‌نشانان و هموطنان در زیر آوار هلاک گرفتار شده و به شهادت رسیدند.

رهبر معظم انقلاب اسلامی حضرت آیت‌الله خامنه‌ای در نخستین ساعات پس از وقوع حادثه پلاسکو، در پیامی روحیه‌بخش و وحدت‌آفرین شهامت و فداکاری آتش‌نشانان را ستودند.

با تلاش مجاهدانه مسئولان و مردم و آتش‌نشانان آواربرداری انجام شد و پیکر حدود بیست و یک شهید کشف گردید.

رهبر انقلاب پس از آواربرداری و در آستانه خاکسپاری شهدای حادثه پلاسکو پیامی صادر نمودند و در این پیام از فداکاری باشکوه و مظلومانه قهرمانان آتش‌نشان در حادثه ساختمان پلاسکو با عظیم‌ترین تعبیر یاد نمودند.

۱۶ آتش‌نشان در این حادثه به‌شهادت رسیدند که اسامی آنها چنین است:

شهیدان بهنام میرزاخانی، فریدون علی‌تبار، محمد آقایی قادرلو، محسن روحانی‌سندیانی، رضا نظری، رضا شفیعی، مجتبی کوهی، حامد هوائی قوشچی، حسین حسین‌زاده، امیرحسین داداشی، علی مستوفی، محسن قدیانی، حسین سلطانی، ناصر مهرورز، علیرضا صفی‌زاده، علی امینی.

پنج شهید دیگر نیز که اکثرشان کارگر یا نگهبان بودند، از شهدای حادثه پلاسکو هستند.

تقریباً تمامی شهدای پلاسکو زندگی شهیدانه داشته‌اند و مصداق این سخنان معروف شهید حاج قاسم سلیمانی بودند که: «تا کسی شهید نبود، شهید نمی‌شود. شرط شهید شدن، شهید نبود است. اگر امروز بوی شهید از رفتار و اخلاق کسی استشمام شد، شهادت نصیبش می‌شود.»

برخی شهدای پلاسکو شیفت کاری‌شان نبوده و داوطلبانه و خودجوش برای کمک شناخته‌ده برخی فرمانده ایستگاه آتش‌نشانی بودند و باید عملیات اطفای حریق را فراموشی می‌کردند و نباید خود به وسط معرکه می‌رفتند، اما همیشه و از جمله در حادثه پلاسکو جلودار نیروهای‌شان در عرصه‌های خطر و آتش بودند، سایرین هم با توجه به عمق فاجعه و هر لحظه گسترده شدن دامنه آتش‌سوزی می‌توانستند وارد ساختمان پلاسکو نشوند و با بعد از ورود زودتر خارج شوند اما شجاعانه و ایثارگرانه ایستادگی نمودند و همگی به نوعی انتخاب شده برای شهادت بودند.

خاطرات و اظهارنظرهای متعددی که از جانب خانواده‌های شهدای پلاسکو منتشر گردیده است، همگی مؤید شهیدانه زندگی کردن و انتخاب شده بودن شهدا است.

صفحه فرهنگ و مقاومت در روزنامه کیهان در دو نوبت به حماسه شهدای پلاسکو پرداخته است، نخست در ۸ اسفند ۱۳۹۵ به مناسبت چهلمین روز شهادت آتش‌نشان‌ها، در گزارشی با عنوان «ظهور دوباره پدیده انسان ایرانی مؤمن در حادثه پلاسکو»، عمق و ابعاد فداکاری آتش‌نشانان شهید را ماجرای پلاسکو را بررسی نموده است. همچنین در ۱۱ مهر ۱۴۰۱ صفحه فرهنگ و مقاومت در روزنامه کیهان در گزارشی با عنوان «قهرمانان شجاع و بی‌ادعا»، یاد از شهدای آتش‌نشان از دوران قبل از پیروزی انقلاب اسلامی تا جنگ تحمیلی و تا به امروز نمود که بخشی از این گزارش به شهدای پلاسکو اختصاص داشت و علاوه‌بر شرح مختصری از حادثه پلاسکو و یادآوری عظمت فداکاری شهدای پلاسکو، شهیدانه زندگی کردن چند شهید پلاسکو به نام‌های علی امینی، علیرضا سفی‌زاده، بهنام میرزاخانی، رضا شفیعی، امیرحسین داداشی و رضا نظری را در اینة خاطرات خانواده و دوستان و اقوام و آشنایان‌شان تبیین نموده است.

در این گزارش نیز به مناسبت هفتمین سالگرد شهادت شهدای پلاسکو، یاد می‌نماییم از چند شهید پلاسکو و جنبه‌های شهیدانه زندگی کردن و انتخاب شده بودن‌شان برای شهادت را بررسی می‌نماییم.

«رزق لا یحتسب»
شهید امیرحسین داداشی، آتش‌نشان ایستگاه شماره ۴۶ سازمان آتش‌نشانی تهران بود. او دانشجو‌ی ارشد امداد و سوانح هلال احمر بود و زمان حادثه پلاسکو سر جلسه امتحان بود، ولی به سرعت با موتور خود را به محل حادثه رساند و لباس حریق را از یکی از همکارانش گرفت و برای نجات مردم به دامن آتش رفت و به شهادت رسید.

امیرحسین امام حسینی بود و عشق به فرهنگ ایثار و شهادت داشت و از ویژگی‌های ممتاز اخلاقی برخوردار بود که در گزارش مهترام سال ۱۳۰۱ با عنوان «قهرمانان شجاع

و بی‌ادعا»، به‌صورت مفصل به آن پرداخته‌ایم. در این گزارش به صحبت‌های جالب آقای محمود داداشی پدر شهید مینی بر انتخاب شده بودن شهید امیرحسین داداشی و سایر شهدای پلاسکو می‌پردازیم.

پدر شهید داداشی بازنشسته آتش‌نشانی و از رزمندگان دفاع مقدس است و در مصاحبه‌های مختلفی از انتخاب شده بودن شهدای پلاسکو و فرزند شهیدش گفته است. پدر شهید داداشی از روز وقوع حادثه پلاسکو و شگفت‌انگیز بودن حضور فرزندش در حادثه می‌گوید:

«آن روز اصلاً قرار نبود امیرحسین در آن مکان باشد. شفیقتش بود اما به خاطر اینکه می‌رسانند. خیبر را که شنیدیم، در ذهنم محاسبه کردم: امتحانات دانشگاه اغلب ۱۰ صبح تمام می‌شود. امیرحسین برای اینکه لباس و وسایلش را بردارد، باید از دانشگاه به ایستگاه آتش‌نشانی محل کارش رفته باشد و بعد مسیر ایستگاه تا محل حادثه در چهار راه استانبول را در آن ازدحام طی کرده باشد. بنابراین غیرممکن است در فاصله کوتاه از ساعت ۱۰ تا ۱۱:۳۰ که ساختمان پلاسکو ریزش کرد، به آن محل رسیده باشد. اما خدا بگفت: ممکن است...»

پدر شهید داداشی از روزی بودن و قسمت بودن هدیه شهادت برای فرزندش می‌گوید: «ظلیقه ما این بود که به مردم ایران خدمت کنیم. من، ۳۰ سال و امیرحسین در چند سال کوتاهی که فرصت داشت، تلاش کردم در لباس آتش‌نشان این وظیفه را انجام دهم... وقتی فرزندم برای عملیات حریق ساختمان پلاسکو رفت و برگشت، گفتم: خوب، این سرنوشتی بود که ۳۰ سال در انتظار خودم بود. من لایقش نبودم اما پسرم لیاقتش را داشت... چیزی که یک عمر آرزو داشتم قسمت‌ش شود، خدا نگه داشت و روزی فرزندم کرد. در سال‌های جنگ، در عملیات‌های بزرگی حضور داشتم و شرایط سختی را تجربه کردم. حتی گلوله مستقیم تانک کنارم به زمین خورد اما نرسید به شهادتی که آرزویش را داشتم. در ۳۰ سال خدمت در آتش‌نشانی هم روزهای دشوار فراوان داشتم اما خواست خدا بر این تعلق گرفته بود که آن پدری قسمت امیرحسین شود.»

هدر گرامی شهید امیرحسین داداشی از «رزق لا یحتسب» بودن شهادت فرزندش و تمامی شهدای پلاسکو می‌گوید:

«شاید برای‌تان جالب باشد بگویم ۳ ماه قبل از حادثه ملاقات من و امیرحسین قرار بود به‌عنوان مدافع حرم به سوریه برویم. دوره‌های آموزش نظامی ما هم گذرانده بودیم. حتی پاسپورت‌های‌مان را هم تحویل داده بودیم. آن روزها شوخی امیرحسین با رفقای جبهه‌ای من این بود که می‌گفت: می‌خواهم با بابا برویم سوریه. آنجا جان می‌دهد بابا شهید شو و من بشوم پچه شهید... رفقا دنبالش می‌کردند تا به شیوه خودشان حسابش را برسانند اما من هم در جوابش به شوخی می‌گفتم: برو پچه. من آن‌قدر عملیات دیدم که با تجربه‌شدم. آنجا اگر قرار باشد از میدان مین رد شویم، اول تو را جلو می‌اندازم، بعد خودم می‌روم...»

البته می‌دانید، در آن مقطع، هر دو ما آمادگی این اتفاق را داشتیم. یعنی وقتی ما به میدان جنگ می‌گذاریم، برای شهادت آماده‌ای. اما در حالت طبیعی، وقتی برای عملیات حریق وارد یک ساختمان می‌شوی، آن آمادگی جبهه جنگ و انتظار شهادت را نداری. یکی از بچه‌های گردان‌مان درباره

پدر شهید امیرحسین برات شهادت را در سفر سختی که در کربلا پشت سر گذاشت، گرفت و با سادگی و زلالی که از پسرم سراغ دارم لیاقتش را داشت.»

مدیرانی که شهادت را در آغوش گرفتند
باتجربه‌ترین شهید آتش‌نشان در حادثه پلاسکو، شهید علی امینی مدیر منطقه ۲ عملیات آتش‌نشانی تهران با ۲۸ سال سابقه در آتش‌نشانی است. در گزارش «قهرمانان شجاع و بی‌ادعا» در مهرماه ۱۴۰۱ از ویژگی‌های ممتاز اخلاقی و شهادت طلب بودن این قهرمان شهید نیز گفتیم.

آخه حادثه پلاسکو برای ما داغ نبود، نکته مهم، همین است. این هم یک لگو و پشتوانه دارد. بعد از مصائبی که در کربلا بر اهل بیت(ع) رفت، حضرت زینب(س) فرمودند: «چیزی جز زیبایی ندیدم...»

وقتی انسان، اهل حق باشد، این را که عالم محضر خداست، حس می‌کند. اگر انسان، باور قلبی‌اش را درباره حضور خداوند در تمام ابعاد و اجزای عالم قوی کند، همه چیز در نظرش زبیا می‌شود.

الحمدلله به لطف خدا، ما هم در حادثه پلاسکو چیزی ندیدیم که بخواد متأثرمان کند، نه، ما پسرمان را از دست ندادیم. امیرحسین به لطف خدا، بایاقت و شایستگی خودش و با استفاده از آموزش‌هایی که ما به او داده بودیم، قدم در راهی گذاشت و با نمره عالی، طوری از ایسن دنیا رفت که ما یک سدرمایه ارزشمند به دست آوردیم. آن سرمایه چیست؟ اینکه فرزند شهیدمان در آن دنیا شفاعت‌مان کند. خودمانی‌اش را با بگویم، ما پارتی فرستاده‌ایم آن دنیا. حالا آنجا در بهشت، پایگاه داریم. البته به حول و قوه الهی، شهدا دست همه مردم را خواهند گرفت.»

پدر شهید امیرحسین برات شهادت را در سفر سختی که در کربلا پشت سر گذاشت، گرفت و با سادگی و زلالی که از پسرم سراغ دارم لیاقتش را داشت.»

مدیرانی که شهادت را در آغوش گرفتند
باتجربه‌ترین شهید آتش‌نشان در حادثه پلاسکو، شهید علی امینی مدیر منطقه ۲ عملیات آتش‌نشانی تهران با ۲۸ سال سابقه در آتش‌نشانی است. در گزارش «قهرمانان شجاع و بی‌ادعا» در مهرماه ۱۴۰۱ از ویژگی‌های ممتاز اخلاقی و شهادت طلب بودن این قهرمان شهید نیز گفتیم.

آخه حادثه پلاسکو برای ما داغ نبود، نکته مهم، همین است. این هم یک لگو و پشتوانه دارد. بعد از مصائبی که در کربلا بر اهل بیت(ع) رفت، حضرت زینب(س) فرمودند: «چیزی جز زیبایی ندیدم...»

وقتی انسان، اهل حق باشد، این را که عالم محضر خداست، حس می‌کند. اگر انسان، باور قلبی‌اش را درباره حضور خداوند در تمام ابعاد و اجزای عالم قوی کند، همه چیز در نظرش زبیا می‌شود.

الحمدلله به لطف خدا، ما هم در حادثه پلاسکو چیزی ندیدیم که بخواد متأثرمان کند، نه، ما پسرمان را از دست ندادیم. امیرحسین به لطف خدا، بایاقت و شایستگی خودش و با استفاده از آموزش‌هایی که ما به او داده بودیم، قدم در راهی گذاشت و با نمره عالی، طوری از ایسن دنیا رفت که ما یک سدرمایه ارزشمند به دست آوردیم. آن سرمایه چیست؟ اینکه فرزند شهیدمان در آن دنیا شفاعت‌مان کند. خودمانی‌اش را با بگویم، ما پارتی فرستاده‌ایم آن دنیا. حالا آنجا در بهشت، پایگاه داریم. البته به حول و قوه الهی، شهدا دست همه مردم را خواهند گرفت.»



پدر شهید امیرحسین داداشی در مصاحبه‌ای دیگر از لایق بودن فرزندش برای شهادت و گرفتن برات شهادت در کربلا می‌گوید: «امیرحسین اولین فرزند خانواده و تنها پسر من بود و سرشتش با جهاد و شهادت عینش بود و امروز نه تنها از شهادت و ناراحت نیستیم بلکه خوشحالم که پسرم به آرزویش یعنی شهادت رسیده است...»

امیرحسین خیلی دوست داشت که به پاپوسی امام حسین(ع) و زیارت کربلا برود و در حالی که آتش‌نشانی بچه‌های آتش‌نشان را به کربلا اعزام می‌کرد، اما پسر مرا به این سفر نفرستادند.

امیرحسین وقتی دید که تعداد نیروهای اعزامی آتش‌نشانی به کربلا تکمیل شده است، با ماشین شخصی و به همراه شوهر خواهرش راهی کربلا شد. به دلیل طولانی بودن راه و سرمای هوا در بین راه خیلی آذیت شده بود اما پس از بازگشت می‌گفت که به سختی‌اش می‌آرزید.

پدر شهید امیرحسین برات شهادت را در سفر سختی که در کربلا پشت سر گذاشت، گرفت و با سادگی و زلالی که از پسرم سراغ دارم لیاقتش را داشت.»

مدیرانی که شهادت را در آغوش گرفتند
باتجربه‌ترین شهید آتش‌نشان در حادثه پلاسکو، شهید علی امینی مدیر منطقه ۲ عملیات آتش‌نشانی تهران با ۲۸ سال سابقه در آتش‌نشانی است. در گزارش «قهرمانان شجاع و بی‌ادعا» در مهرماه ۱۴۰۱ از ویژگی‌های ممتاز اخلاقی و شهادت طلب بودن این قهرمان شهید نیز گفتیم.

آخه حادثه پلاسکو برای ما داغ نبود، نکته مهم، همین است. این هم یک لگو و پشتوانه دارد. بعد از مصائبی که در کربلا بر اهل بیت(ع) رفت، حضرت زینب(س) فرمودند: «چیزی جز زیبایی ندیدم...»

وقتی انسان، اهل حق باشد، این را که عالم محضر خداست، حس می‌کند. اگر انسان، باور قلبی‌اش را درباره حضور خداوند در تمام ابعاد و اجزای عالم قوی کند، همه چیز در نظرش زبیا می‌شود.

الحمدلله به لطف خدا، ما هم در حادثه پلاسکو چیزی ندیدیم که بخواد متأثرمان کند، نه، ما پسرمان را از دست ندادیم. امیرحسین به لطف خدا، بایاقت و شایستگی خودش و با استفاده از آموزش‌هایی که ما به او داده بودیم، قدم در راهی گذاشت و با نمره عالی، طوری از ایسن دنیا رفت که ما یک سدرمایه ارزشمند به دست آوردیم. آن سرمایه چیست؟ اینکه فرزند شهیدمان در آن دنیا شفاعت‌مان کند. خودمانی‌اش را با بگویم، ما پارتی فرستاده‌ایم آن دنیا. حالا آنجا در بهشت، پایگاه داریم. البته به حول و قوه الهی، شهدا دست همه مردم را خواهند گرفت.»

پدر شهید امیرحسین برات شهادت را در سفر سختی که در کربلا پشت سر گذاشت، گرفت و با سادگی و زلالی که از پسرم سراغ دارم لیاقتش را داشت.»

شهیدی که به صدای قلبش گوش داد
شاید قاسم شجاعی را بتوان مظلوم‌ترین و گمنام‌ترین شهید پلاسکو دانست. در حادثه پلاسکو پنج نفر شهروند عادی هم به شهادت رسیدند که اغلب نگهبان و کارگر بودند و کمتر اسم و شرحی از آنان در رسانه‌ها آمده است. از میان این شهدا، قاسم شجاعی ماجراهای مهمی دارد و داوطلبانه و آگاهانه شهادت را در آغوش کشیده است.

قاسم دو سال قبل از شهادتش ماه محرم به کربلا می‌رفت. دو فرزند خردسال دارد که در هنگام شهادتش ۸ ساله و ۹ ماهه بودند. قاسم شجاعی ۱۴ سال نگهبان پلاسکو بود. صبح روز حادثه پلاسکو شیفت کاری‌اش تمام شده بود و می‌توانست پلاسکو را ترک کند، اما تا آخرین لحظه آنجا ماند و چون ایشرف برمی‌گردد به ساختمان پلاسکو و آشنایی کامل با اجزای ساختمان داشت، آتش‌نشان‌ها را راهنمایی و کمک می‌نمود.

همسر شهید شجاعی در مورد اینکه قاسم باید شهیفت را تحویل می‌داد اما ماند و به دیگران کمک کرد، خاطرنشان می‌نماید: «من به مرگ قاسم افتخار می‌کنم. همسرم انسان بسیار مهربانی بود و من مطمئن هستم قاسم به صدای قلبش گوش داده است.»

یادی از روحانی شهید غلامرضا جانفزا قهرمان ابوقریب

سعید رضایی



برگه‌های مرخصی بچه‌های گردان را امضا کرد، خستگی یک نبرد سه‌هنگم پس از عملیات والفجر ۸ از سر و روی بچه‌ها می‌بارید.

یکی از برادران سراسیمه وارد سترگ شد و به غلامرضا خبر داد: «منطقه ابوقریب محاصره شده است». غلامرضا ننشسته، ایستاد! چشمانش پر از اشک شد.

رو به زرمندانگ کرد و گفت: بچه‌های گردان، فکر مرخصی را بایده از سر بیرون کنیم، هر کس می‌خواهد ندی «هل من ناصر امام» را پاسخ دهد، با من بیاید...»

۳۰۰ نفر از بچه‌ها با غلامرضا همراه شدند تا خود را به منطقه نبرد برسانند، به محض رسیدن به منطقه محاصره شده، غلامرضا بچه‌ها را برای آتش‌گشودن به سوی دشمن آرایش داد، خودش نیز پیشتاز همه به دل دشمن زد!

با شلیک گلوله‌های آربی‌جی، چهار تانک عراقی را به آتش انبوهی تبدیل کرد. بچه‌ها الله اکبر می‌گفتند... غلامرضا پنجمین گلوله را جا زد و آربی‌جی را روی دوش گذاشت، در فاصله ۲۰۰ متری تانک عراقی، آماده شلیک شد، عراقی‌ها از سه طرف کانالی که غلامرضا در آن کمین کرده بود، به سمت او آتش‌گشودند. دو گلوله به کتف و شکم او خورد.

غلامرضا با زانو روی زمین نشست، توان شلیک نداشت... چند تن از بچه‌ها بعد از فروکش کردن آتش بعضی‌ها، او را که خونریزی شدیدی داشت به سرکاتل منتقل کردند، وقتی داشتند او را برای انتقال به تهران سوار آمبولانس می‌کردند، از امدادگران خواست او را نزدیک سنگر ببرند، غلامرضا نیم‌خیز روی برکت‌ها بلند شد، چشم در چشم‌های بغض کرده تک‌تک بچه‌ها اطرافش لیختند، زه، وسایل خود را به بسجی‌ها داد و گفت: بچه‌ها حلالم کنید...»

غلامرضا جانفزا، از بچه‌های جوانده تهران بود. پدرش می‌گوید: او از ایام نوجوانی به نماز علاقه داشت و شب‌ها با وضو می‌خواید، همزمان با تحصیل ورزش می‌کرد و به والیبال و کشتی خیلی علاقه‌مند بود. غلامرضا دیپلم خود را با نمرات بالایی گرفت و در دانشگاه نیز قبول شد، اما با قاطعیت گفت: «من باید بروم جبهه، چون دانشگاه اصلی من آنجاست». بعد از تمام شدن دبیرستان در حوزه علمیه آیت‌الله مجتهدی شنبام کرد.

مادر شهید نقل می‌کند: «غلامرضا یک روز صبح که از خواب بیدار شد، آمد پیش ما و گفت: دیشب در خواب آقای ار دیم با ما و عماله مشکلی...»

من و دوستانم نشسته بودیم که ایشان از در وارد شد و گفت: چرانسته‌اید در حالی که جبهه به شما نیاز دارد...»

غلامرضا عاشق رسم پهلوانی بود و دوست داشت امام خمینی(ره) شهید مطهری را الگوی زندگی خود کند، از همان سال‌های ابتدایی جنگ از دبیرستان بر که اعزام به جبهه گرفت و به منطقه کردستان اعزام شد. «غلامرضا وقتی با مدال طلای قهرمانی کشتی از ورزشگاه ۷ تیر بازگشت، دستان مادرش را بوسید و گفت: مادر حیف است که شما این همه برای من زحمت کشیدید، دست خالی از این دنیا برویدا وقتی حضرت زهر(س) روز قیامت با امام حسن و امام حسین(ع) وارد می‌شوند، شما هم غلامرضا را روی دستانت بگیر و بگو: من هم رضا داده‌ام!»

او یکبار در اولین مرتبه اعزام به کردستان از ناحیه پا مجروح و به تهران منتقل شد، اما سریعاً به منطقه بازگشت.

غلامرضا پس از مدتی حضور در جبهه غرب و جنوب غرب به دلیل تیزبینی و جسارتی که از خود نشان داده بود، فرمانده گردان شهادت لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله(ص) شد.

در عملیات متعدد از جمله والفجر مقدساتی، والفجر ۸ و کربلای ۵ حضور داشت تا اینکه در فکه در تاریخ ۲۵ اردیبهشت ۶۵ در منطقه ابوقریب به شهادت رسید. مادر غلامرضا می‌گوید: غلامرضا به من وصیت کرد که اگر من شهید شدم هیچ‌گاه مقابل چشم مردم گریه نکن زیرا منافقین سوءاستفاده خواهند کرد و جوانان مایوس خواهند شد.

شهید غلامرضا جانفزا وصیت‌نامه خود را با این شعر به پایان رسانده است:

از شهر و دیار وطنم دست کشیدم
زیرا که مرا شهر و دیار و وطن اینجاست
جبرئیل امین زمرمه خواب سزاید
چون خواجه‌ی صفر شیرین دهن اینجاست
خیزید جوانان همگی لاله بکارید
چون قتلگه آنگر گل پیرهن اینجاست
توصیه آخر شهید
پدرها و مادرها، باید اسلام را محافظ بود.
ما اهل کوفه نیستیم، امام و رهبری را تنها نمی‌گذاریم.
ای جوانان نکند در خرواب غفلت بمیرید.
ای جوانان متعدد از غفلت بمیرید.
ای جوانان نکند در بی‌فناوری بمیرید.
ای امداران و پدران گرامی: میداد از رفتن فرزندان‌تان به جبهه جلوگیری کنید که فردا در محضر خدا نمی‌توانید جواب حضرت زینب(س) را بدهید که تحمل ۲۲ شهید را نمود.



برای تشکر از زحمتهای تو

زمان جنگ وقتی فرمانده نیروی زمینی بود چند ماه خونه نیومده بود. یه روز دیدم در مین‌زن. رقم پشت در، دو نفر بودند. یکیشون گفت: منزل جناب سرهنگ شیرازی همین جاست؟ دلم هری ریخت. گفتم حتماً براش اتفاقی افتاده. گفت: جناب سرهنگ براتون پیغام فرستاده. بعد به پاکتی بستی داد. اوامدم تو حیاط و پاکت رو باز کرد. هنوز فکر می‌کردم خیر شهادتش رو برام آوردن. باز کردم دیدم یه نامه توش گذاشته با یه انگشتر عقیق، نوشته بود: برای تشکر از زحمتهای تو. همیشه دعای می‌کنم. از خوشحالی اشک توی چشمم جمع شد.

به نقل از همسر امیر شهید علی صیاد شیرازی
مأخذ: کتاب «وعدای من خواست زنده بمانی»

یک شهید، یک خاطره

نماز قضا

مریم عرفانیان

هیچ‌وقت فکر نمی‌کردم علیرضا برای نماز قضا آن‌قدر بی‌تابی کند! در طول زندگی مشترک تنها یک روز خواب ماندم. همسرم برای خواندن نماز صبح قضا شده‌اش به اتاق دیگر رفت؛ ولی لحنظاتی طولانی گذشت و بیرون نیامد!

طاقت نیاوردم و از لای در نیمه‌باز به درون اتاق سرک کشیدم، در حال سجده استغفار می‌کرد و می‌گرمسب که: «خدااا! منو ببخش، منو ببخش. دیگه نماز قضا نمی‌شه.» با خودم گفتم: «یک روز نمازتون ناخواسته قضا شد و این قدر بی‌تابه! کاش بعد از این بیشتر مواظب باشم تا خواب نومیوم.»

با این فکر در را بستم و علیرضا را با بخدای خویش تنها گذاشتم.

خاطره‌ای از شهید سید علیرضا عصمتی
راوی: همسر شهید